



## پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و هفتم





خانم فریده از هلند



با سلام،

ابیاتی از مثنوی دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

برنامه ۸۴۶ و ۸۴۷

عاشقان را شادمانی و غم اوست  
دستمزد و اجرت خدمت هم اوست

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۶ -

غیر معشوق ار تماشایی بُود  
عشق نبود، هرزه سودایی بود

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷ -

عاشقان فقط بدنبال زنده شدن به خدا هستند و هیچ چیزی غیر از خدا را در مرکزشان نمی گذارند و بدون اینکه چیزی را در خود بکشند فقط به معشوق تماشا میکنند و از پرها که امکانات زندگی ست ابزارهایی برای رسیدن به حضور استفاده می کنند. پس غیر از عدم که در مرکزمان باید بگذاریم و فقط از طریق اون بینیم، هر چیز دیگری در مرکزمان بیاد اون یک فکر پوسیده و هرزه سودایی ست. پس تا مرکز ما عدم نباشه که خدا بتونه ما را جذب کنه امکان رهایی ما از من ذهنی وجود نداره.

جز به ضد ضد را همی نتوان شناخت  
چون ببیند زخم، بشناسد نواخت

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۹ -

کسی که زندگی و شادی بی سبب رو از مرکز عدم هنوز مزه نکرده فکر میکنه شادی از بدست آوردن چیزهای این جهانی ست، چون آب زلال را هنوز تجربه نکرده. به همین خاطر خداوند میخواهد بگه که با ضد میشه ضد را شناخت یعنی اول زخم هم هویت شدگی ها را ببینیم تا بعد بتوانیم نوازش زندگی را با مرکز عدم تشخیص بدهیم و بشناسیم.

لاجرم دنیا مقدم آمده ست  
تا بدانی قدر اقلیم الست

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۰ -

به همین خاطر همانیده شدن با دنیا اول اومده، وقتی درد کشیدی، بی دردی را با مرکز عدم یعنی همان بی فرمی، همان جایی که از اول بودی را، خواهی شناخت و قدر خواهی دانست. رنج کشیدن و حس امنیت و قدرت و هدایت با مرکز جسمی، در مقابل رها و سبک بودن با مرکز عدم، هدایت خدایی را میشه تشخیص داد.

ای دریغا پیش ازین بودیم اجل  
تا عذابم کم بدی اندر وحل

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۳ –

دیگه این من ذهنی و خراب کاری هاش را رها میکنی و در این لحظه ابدی ساکن می‌مانی و به خودت میگی که  
ای کاش زودتر از اینها فهمیده بودم و به این من ذهنی، مرده بودم تا کمتر عذاب می‌کشیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۴

زین بفرموده ست آن آگه رسول  
که هر آنکه مُرد و کرد از تن نزول

نَبود او را حسرت نُقلان و موت  
لیک باشد حسرتِ تقصیر و فوت

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۵ –

هر که میرد خود تمنی باشدش  
که بدی زین پیش نقلِ مقصدش

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۶ –



برای همین از قول حضرت رسول می‌فرماید: هر کس که مرد بعد از مردن آرزو میکند که ای کاش که زودتر مرده بودم. در اینجا هم مردن به جسم و هم مردن به من ذهنی را می‌شود در نظر گرفت. پس کسی که به ذهن مرده باشد دیگه حسرت برگشتن دوباره به ذهن را ندارد، بلکه حسرت می‌خوره که ای کاش که زودتر متوجه می‌شدم تا هم فرصت‌ها را از دست نمی‌دادم و هم این قدر کوتاهی نمی‌کردم، که زودتر به حضور می‌رسیدم. پس هدف از آمدن ما به این جهان زنده شدن به خدا بوده، و نباید این فرصت‌ها را از دست داد تا بعد از مردن به این جسم هم دچار حسرت نشویم.

گر ازین زوتر مرا معبر بدی  
این حجاب و پرده‌ام کمتر بدی

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰۹ –

پس پرهیز ما با این جهان که کمتر هم هویت بشویم، زودتر ما را به مقصد که زنده شدن به خداست میرساند. در حالیکه طولانی ماندن در ذهن پرده و حجاب بیشتری در جلوی چشمان حضورمان گرفته میشه. فقط با آموزش های درست عارفان هست که میشه از ذهن عبور کرد و تبدیل شد.

از حرِیصی کم دران روی قنوع  
وز تکبر کم دران چهره‌ی خُشوع

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۰ –

همچنین از بخل کم در روی جود  
وز بلیسی چهره‌ی خوبِ سجود

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۱ –

کمتر حرص هم هویت شدن داشته باش و قانع باش و از روی تکبر من ذهنی این قدر بلند نشو و امکانات و انرژی زندگی را، که پره‌های طاووسی ات هستند را به هدر نده. تواضع یعنی من ذهنی صفر و قناعت داشتن در هم هویت نشدن، و از بخل من ذهنی که نه به من برسه و نه به دیگران، روی بخشش زندگی را ندران. تسلیم شو و سجده کن تا زندگی حرف بزنه.

چون شنید این پند در وی بنگریست  
بعد از آن در نوحه آمد، می گریست

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۳ -

نوحه و گریه‌ی دراز دردمند  
هر که آنجا بود، بر گریه‌ش فکند

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۴ -

وقتی طاووس این نصیحت‌ها را شنید شروع به گریه کرد، چراکه متوجه خرد زندگی شده بود همانطور که ما با شنیدن و خواندن این ابیات متوجه اشتباهات خود می شویم و به تسلیم و سجده می‌افتیم.

می چکید از چشمِ تَرِ برِ خاک، آب  
اندر آن هر قطره، مدرج صد جواب

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۷ -

گریهی با صدق بر جان ها زند  
تا که چرخ و عرش را گریان کند

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۸ -

پس کم کم متوجه خطرات بودن در ذهن شدیم و یاد گرفتیم که با تسلیم و پذیرش و صداقت، مرکزمان را عدم کنیم. این گریهی با صداقت و مرکز عدم هست که روی کل کائنات اثر میگذارد، ما برای وصل شدن به خدا احتیاجی به بهانه نداریم، بلکه صدق دل و مرکز عدم را احتیاج داریم که راه را برای تبدیل شدن ما هموار کند.

عقل و دل ها بی گمانی عرشی اند  
در حجاب از نور عرشی می زیند

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹ -

پس دل ما فقط به خاطر هم هویت شدگی های بیش از حد هست که در پرده و حجاب مانده.

صدق می خواهد گواه حال او  
تا بتابد نور او بی قال او

- مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۲ -

با تشکر  
فریده از هلند 



خانم فرزانه از همدان



با سلام

برداشتی از برنامه ۸۴۶

مولانا می خواهد این موضوع را در ما جا بیندازد که همه آن لطفهایی که خدا به ما کرده و هر چه که به ما داده، اینها می تواند ابزار رسیدن به حضور باشد و انسان حق ندارد هر وضعیتی که او به ما داده را انکار کند و از بین ببرد، به خاطر اینکه ممکن است همانیده شود.

- دفتر پنجم، صفحه ۱۶۵، شرح جامع مثنوی معنوی، استاد کریم زمانی -

قصه آن حکیم که دید طاوس را که پر زیبای خود می کند به منقار و می انداخت و تن خود را گل و زشت می کرد، از تعجب پرسید که دریغت نمی آید؟ گفت می آید، اما پیش من جان از پر عزیز تر است و این عدوی جان من است.



در این داستان طاوس ما هستیم که آن نعمت هایی که زندگی به ما داده است، آن فراوانی را به محدودیت و نقص هل می دهیم و به سوی خراب کاری می رانیم، می گوییم اگر نعمت باشد ضرر دارد ممکن است با آن همانیده شویم، این تصور غلط گاهی ما را بسیار از مسیر درست دور می کند، بعضی ها معتقداند بهتر است مریض شوند تا آن دنیا پاداش بهتری بگیرند، اصلاً این طور نیست، ما می توانیم در این جهان بهترین زندگی را داشته باشیم و معنوی هم باشیم ولی با آنها همانیده نشویم.

– مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ –

پر خود می کند طاوسی به دشت  
یک حکیمی رفته بود آنجا به گشت

گفت: طاوسا، چنین پر سنی  
بی دریغ از بیخ چون بر می کنی؟

خود دلت چون می دهد تا این حل  
بر کنی، اندازیش اندر و حل؟

طاوسی پره‌های خود را می‌کند و حکیمی برای گردش به آنجا رفته بود وقتی این صحنه را دید، گفت، ای طاوس زیبا این پره‌های با ارزش، روشن و بلند مرتبه را بدون حیف از بیخ برای چه می‌کنی؟ چطور دلت راضی می‌شود این پره‌های زیبا که مثل ابریشم نرم و لطیف است را می‌کنی و در گل می‌اندازی؟

مولانا به ما می‌گوید، این چیزهایی که زندگی به شما داده و زیباست، میل شما، حالت زنده بودن شماست برای چه باید این میل را در خودت بکشی؟

- مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۳۹ و ۵۴۰ -

هر پرت را از عزیزِ و پسند  
حافظان در طی مصحف می نهند

بهر تحریک هوای سودمند  
از پر تو بادبیزن می کنند

حکیم به طاوس می گوید، پر تو آن قدر با ارزش است که حافظان قرآن وقتی می خواهند قرآن بخوانند پر تو را لای قرآن می گذارند، که بدانند تا کجا خوانده اند. مولانا می گوید، انسان مثل یک قرآن می ماند که باید خودش خودش را بخواند، اگر بخواهیم زندگی ما را بخواند، هر کدام از این نعمت ها و یا مخصوصاً میل ها که زندگی به ما داده را نباید بکنیم و دور بیندازیم. می خواهیم تشخیص بدهیم که اگر با چیزی همانیده می شویم آیا این موضوع همانیدگی را باید زیر پا له کنیم یا دلمان را از آن بکنیم؟

پس تمام چیزهایی که زندگی به ما داده در طی قرآن درون ما، کتاب حضور ما لازم است، و نباید دور انداخته شود. حکیم به طاوس می گوید، برای اینکه هوای سودمند را به حرکت در بیاورند از پر تو بادبزن درست می کنند، هوای سودمند همان دم ایزدی ست و برای به حرکت در آوردن آن باید از این چیزهایی که خدا به ما داده است استفاده کنیم و نمی توانیم اینها را بیندازیم. دم او دم زندگی هوای سودمند است و دم من ذهنی هوای سمی ست، در ما میل، صبر و پرهیز با هم کار می کند.

مولانا می گوید، اگر شما به کلی این موتور خواستن را از کار بیندازی این درست نیست، این خواستن در ما سبب همانیدگی می شود، بعد با کنده شدن از این همانیدگی ها ما درد هشیارانه می کشیم که این سبب بیداری ما می شود، نه اینکه میل و هوا را به کلی در خودمان از بین ببریم، همان طور که طاوس شروع به کندن پرهایش از بیخ کرد، یعنی من دیگر ترک دنیا کردم، برای اینکه این میل ممکن است مرا تحریک کند، اتفاقاً باید اینطور شود و تو جلوی تحریک خودت را بگیری آن موقع ست که تو صبر و پرهیز می کنی، و درد می کشی و این طور حضور در ما می رسد، درست مثل رسیدن میوه، یعنی به عبارتی هشیاری جذب همانیدگی می شود، و در اثر کنده شدن همانیدگی درد می کشیم و این درد ما را می سازد، اگر میل نباشد هشیاری جذب همانیدگی نمی شود و صبر و پرهیز معنایی ندارد.

- مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ -

پس سیلمان اندرونه راست کرد  
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
آنچنانکه تاج را می خواست شد

وقتی تاج حضرت سلیمان به علت وزیدن باد کج می شود، یعنی متوجه می شود که جریان زندگی یا دم ایزدی قطع شده و فضای درونش بسته شده، می فهمد که یک همانیدگی در مرکز او قرار گرفته، بنابراین با صبر و پرهیز دلش را از آن همانیدگی می کند یا دلش را نسبت به آن سرد می کند، او میل به آن همانیدگی را در خودش نمی گذد، یا آن موضوع همانیدگی را از بین نمی برد، پس همان دم تاج او راست می شود یعنی مرکزش عدم می شود و دوباره مرکز عدم کنترل او را بدست می گیرد نه عقل همانیدگی ها.

– مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۱ و ۵۴۲ –

این چه ناشُکری و چه بی‌باکی است  
تو نمی دانی که نقاشش کی است؟

یا همی دانی و نازی می کنی؟  
قاصداً قلع طرازی می کنی؟

می گوید: این چه ناشُکری ست؟ چرا ملاحظه احترام خدا را نمی کنی؟ مگر نمی دانی نقاش این فرمها خداست؟ یا شاید هم تو قدر این نقش و نگار و زیبایی را می دانی، ولی ناز می کنی، منظور مولانا در اینجا از ناز کردن حس بی نیازی ما نسبت به خداست، که کار بسیار خطرناکی ست، یعنی من این لحظه خودم را از خرد و عشقِ زندگی و دم زنده کننده او محروم می کنم، بزرگترین حماقت من ذهنی همین بی نیازی از زندگی ست که متأسفانه ما داریم و عملاً زیبایی را از بین می بریم.

– مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۳ و ۵۴۴ –

ای بسا نازا که گردد آن گناه  
افکند مَر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش تر آید از شکر  
لیک کم خایش، که دارد صد ضرر

ای بسا انسانهایی که حس بی نیازی از خدا کردند و آن گناه بود و این عمل ما را از چشم شاه انداخت، مقاومت و قضاوت ما نشان ناز کردن ماست، یعنی عملاً به خدا می گوییم من نیازی به تو ندارم، این حالت استغنا یا بی نیازی از خدا برای من ذهنی از شکر هم شیرین تر است، اما تو این شیرینی و شکر را نخور که هزاران خطر برای تو در پی خواهد داشت، تکبر و می دانم های ما، مقاومت ما اینها همان شکری ست که از حس بی نیازی می گیریم، ما مقاومت را نشانه قدرت می دانیم، اینها همان ناز کردن است.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵ –

ایمن آباد است آن راه نیاز  
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

ایمن آباد یعنی جای ایمنی و آسایش، یعنی مرکز عدم، ما حس امنیت، عقل و قدرت و هدایت را از چه کسی می‌گیریم؟ از خدا و مرکز عدم، هر کسی مرکزش را عدم می‌کند و از جسم‌ها خالی می‌کند این یعنی ترک نازش، اگر ما درد می‌کشیم و صبر می‌کنیم باید با این راه بسازیم. ما با پریدن از فکری به فکر دیگر من ذهنی را زنده نگه می‌داریم و این کار غلط است، همانیدگی‌های ما جانهای کوچک هستند که هر کدام می‌گویند به من توجه کن، تا زمانی که ما از فکری به فکر دیگر می‌پریم، یعنی من می‌دانم چون دانش جسمها یا همان جان‌های جسمی را داریم پس از عقل خدا بی‌نیاز هستیم که این کار صد خطر دارد.



- دفتر پنجم ، بیت ، ۵۷۸ -

بی هوا، نهی از هوا ممکن نبود  
غازیی بر مردگان نتوان نمود

بی هوا و میل نهی از هوا و میل ممکن نیست. بدون میل ما نمی توانیم همانیده شویم و دیگر نهی هم معنی ندارد. می گوید، جنگجویی را که نمی شود پیش مردگان به نمایش گذاشت، من ذهنی می گوید، من میلم را کور می کنم و خودم را عقده دار می کنم، اینها تشخیص های من ذهنی ست که درست نیست.

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۹ -

أنفقو گفته است، پس کسبی بکن  
زان که نبود خرج، بی دخل کهن

أنفقوا یعنی ببخشید و انفاق کنید، اگر بخواهیم چیزی را ببخشیم باید میل داشته باشیم آن را بدست آوریم، بنا براین بدون دخل، خرج امکان ندارد. پس همانندگی های با میل ما هم یک جور کسب محسوب می شود.

سوره بقره، آیه ۱۹۵

در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.

ما نمی توانیم بگوییم بدست آوردن خوب نیست و تو میل هر چیزی را در خودت بگش، تا مبادا همانیده شوی، این موضوع در جامعه سبب بدفهمی شده، عده ای فکر می کنند مریضی، بیچارگی، مسأله داشتن و پردرد بودن، خیلی خوب است، چون اینها چیزی نیست که بشود با آن همانیده شد و به خاطر آن پز داد.

سوره بقره، آیه ۲۶۷

ای کسانی که ایمان آورده اید، از دستاوردهای نیکوی خویش و از آنچه برایتان از زمین رویانده ایم، انفاق کنید، نه از چیزهای ناپاک و بد، که خود آنها را جز از روی اغماض نمی ستانید، و بدانید که خدا بی نیاز و ستودنی ست.

یعنی شما برای اینکه انفاق کنید باید بدست آورده باشید و همیشه باید چیزهای خوب را ببخشید، نه چیزهای کهنه و بی ارزش را، باید چیزی را که دوست داری و با آن همانیده هستی ببخشی.

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۲ –

پس کُلُوا از بهر دام شهوت است  
بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عَفَّت است

این فرآینده زنده شدن ما به خداست، ما به عنوان انسان موجود شگفت انگیزی هستیم ما ورای حیوان هستیم، در ما خدا که بی‌نهایت بزرگ است به خودش زنده می‌شود، ما می‌آییم به این جهان و بدون اینکه اطلاع داشته باشیم، تماماً جذب همانیدگی می‌شویم، اگر خانواده ما عشقی باشد و زندگی را در ما به ارتعاش در بیاورند و عدم مرکز ما باشد، آن عدم ما را کنترل می‌کند و به موازنه در می‌آورد ولی اگر بخواهند از ما، من ذهنی درست کنند موضوع عوض می‌شود و ما که از خدا هم خبر نداریم، بدون حساب و کتاب همانیده می‌شویم و عقل بدی پیدا می‌کنیم که به ما می‌گوید، تا آنجا که مقدر است هم هویت شوید، بخورید و اسراف کنید، یا از همه چیز پرهیز کنید و همه چیز را زیر پا له کنید.

سوره اعراف، آیه ۳۱

ای فرزندان آدم، به هنگام هر عبادت لباس خود بپوشید و نیز بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید، که خدا اسراف کاران را دوست نمی دارد.

یعنی در هر عبادتی انسان باید حاضر باشد، فضای درونش باز باشد و از خرد زندگی استفاده کند، و آن لباس حضور اگر باشد، خوردن و آشامیدن ما زیر کنترل آن در می آید، و آن توازون را در ما بوجود می آورد، و اسراف کاران کسانی هستند که آن لباس زیبای حضور را نپوشیده اند، پس خدا در آنها توازون را ایجاد نمی کند، منظور از لباس زیبای حضور همان مرکز عدم است.

دفتر دوم، ابیات ۱۱۰۳-۱۱۰۶

خلق را طاق و طُرم، عاریتی است  
امر را طاق و طُرم ماهیتی است

در پی طاق و طرم، خاری کشند  
بر امید عز، در خواری خوشند

بر امید عزّ ده روزه خدوک  
گردنِ خود کرده اند از غم، چو دوک

چون نمی آیند اینجا که منم؟  
کاندیرین عز، آفتاب روشنم

با سپاس فراوان 🙏  
فرزانه از همدان



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی  
زیرا به ادب یابی، آن چیز که می گویی

- غزل ۲۶۲۰، غزل فرعی از برنامه ۸۴۸ -

ای دل من، در برابر زندگی و بزرگان مؤدبانه بنشین و دست از می دانم ها و قضاوت ها و مقاومت ها و مسأله سازی ها و دشمن سازی های بردار، زیرا تنها وقتی می توانی به آن چیزی که خواهانش هستی یعنی زنده شدن به خدا دست پیدا کنی که در برابر زندگی مؤدب بنشینی و مرکزت را عدم کنی و دست از ناله و شکایت و افغان برداری و در برابر حکم او سر تعظیم فرود آوری.



حاشا که چنان سودا، یابند بدین صفرا  
هیهای چنین رویی، یابند به بی رویی

آنچنان رویی را که روی خداست و چنان عشق و وحدت مجدد با او را با ترشروی و عبوسی و غم من ذهنی نمی توان به دست آورد. با من ذهنی بی شرم و حیا که مرتب ستیزه می کند و خشم و رنجش و درد را در جهان پخش می کند، چگونه می توان سودای عشق را در سر داشت و روی زندگی و عدم را پیدا کرد. آن روی پاک و بی نهایت را تنها با بی من شدن و چهره‌ی جسمی نداشتن می توان به دست آورد.

در عین نظر بنشین، چون مردمک دیده  
در خویش بجوای دل، آن چیز که می جویی

مرکزت را عدم کن و با نور نظر و هوشیاری حضور ببین، اجازه بده نور زندگی از مردمک چشم مرکزت عبور کند  
تا درست ببینی و متوجه شوی آن چیزی را که در بیرون جستجو می کنی در درون خودت است و در بیرون و با  
هوشیاری جسمی نمی توانی خودت را بیابی.

بگریز ز همسایه، گر سایه نمی خواهی  
در خود منگر زیرا، در دیده‌ی خود مویی

فضا را باز کن و از این همسایه ات یعنی من ذهنیت فرار کن، اگر می خواهی سایه نداشته باشی و نور زندگی از مرکزت عبور کند مقاومت نکن. وقتی به خودت نگاه می کنی و من ذهنیت را زنده می کنی و یک جسم را در مرکزت می گذاری و بر حسب آن می بینی، این نوع دیدن مانند مویبست که در چشم رفته و دایما موجب درد و عذاب می شود، زمانی این دردها زایل می شود که دیدت را درست کنی یعنی موی همانیدگی را از چشم مرکزت خارج کنی.

گر غرقه‌ی دریایی، این خاک چه پیمایی؟  
ور بر لب دریایی، چون روی نمی‌شویی؟

اگر فکر می‌کنی به من ذهنی مُردی و غرق دریای یکتایی شدی پس دیگر چرا در خاک گشت می‌زنی و دست از دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و دردها بر نداشته‌ای و عقل من ذهنی را نگه داشته‌ای و اگر هنوز من ذهنی داری می‌دانی به عنوان هوشیاری بر لب دریای یکتایی هستی و می‌توانی با عدم کردن مرکزت و آب حیاتی که از آن فضا می‌آید رویت را از همانیدگی‌ها بشویی و مرکزت را پاک و تمیز کنی.

با تشکر و احترام  
پروین از استان مرکزی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

